

# قصه های واقعی از زندگی معتادین



### سريزه

د مخدراتو او نشه ايزو توکونو او په استعمال له بل هر شي څخه زيات زمونږ د ټولنې بنسټونه يعنې ځوانان له گواښ سره مخ کړي دي.

د دغو موادو استعمال او په هغوي روږد پد نه د يوه بارز صحي او رواني مشکل په حيث چې ژورې ټولنيزې ريښې لري د پراخيدلو په حال کې دي. په افغانستان کې د مخدره موادو د استعمال کوونکو سروې چې د افغانستان د مخدره موادو پر ضد د مبارزې وزارت او د ملگرو ملتونو د مخدره موادو او جرايمو پر ضد د مبارزې د ادارې له خوا په ۱۳۸۴ هجري کال کې تر سره شوه دا وښودل چې په افغانستان کې په مجموعي توگه ۹۲۰۰۰۰ د مخدراتو او نشه ايزو توکو استعمال کوونکي ژوند کوي. له هغوي څخه ۷۴۰۰۰۰ نارينه، ۱۲۰۰۰۰ ښځينه او ۶۰۰۰۰ ماشومان وو. د مخدراتو او نشه ايزو توکو پر ضد اغيزمنه مبارزه د ملي او بين المللي مرستو، گډ او هراړخيز کار ته اړينه ده.

د مخدراتو او نشه ايزو توکو پر ضد د اغېزمنې مبارزې دپاره د ملي او بين المللي ادارو او مؤسسا تو هراړخيزه زيات مرسته او گډ کار ډير مهم او ضروري دی. په دې برخه کې د آلمان د تخنيکي مرستو اداره يعنې جې. ټي. زيډ په افغانستان کې د مخدره او نشه ايزو توکو د مخنيوي، د رملنې او بيا رغونې هراړخيزه پروژه "په ۱۳۷۲ هجري کال څخه پيل کړې ده. دغه رساله چې تاسو يې په لاس کې لری د ځينو هغو معتادينو واقعي کيسې دي چې په ۱۳۸۴ هجري کال کې په کابل، گردیز او بدخشان کې د درملنې لاندې نيول شوي دي. د خلکو او ځايونو هغه ټول نومونه چې په نوموړې رساله کې راغلي، مستعار نومونه دي. هيله ده چې دغه کتاب به وکولای شي چې په مخدراتو او نشه ايزو توکو د اخته خلکو او د هغوي د کورنيو د ژوند هنداره تاسو ته وړاندې کړي.

په درناوي

ډاکټر شير شاه بيان

د جې. ټي. زيډ د مخدره موادو د تقاضا د کاهش د پوښې مسئل



## قصه واقعی معتاد تدای شده در کلینک تدای معتادین زندگی نوین کابل توسط یاسمین کارمند اجتماعی

### نشه را کنار گذاشته و زندگی خوشی را آغاز کرد

نازنین (اسم مستعار) زنی است که بیش از ۳۵ سال عمر ندارد اما چهره‌ی زرد گونه و چشمان از حلقه بیرون آمده آن زن را مانند خانمی هفتاد ساله نشان می‌دهد ولی با چهره آکنده از شرم اینطرف و آن طرف اطاق را نگاه میکند بعداً به طرف زمین خیلی عمیق می‌شود گویی به چرت رفته باشد. وقتی همه دوستان معتاد از اطاق خارج میشوند آه عمیقی می‌کشد و می‌گوید... خواهر جان کسیکه معتاد باشد همین‌جا تدای میشود؟ گفتم بلی! خودت معتاد هستی؟ گفت نی! چند دقیقه بعد گفت بلی و چند قطره اشک از چشمانش سرازیر گردید. نازنین گفت: اگر قصه زندگی ام و علت معتادیت خود را برایت بگویم از شنیدنش سنگ به فریاد می‌آید چون همیشه برای من خاطره تلخ است هر بار که یاد من می‌آید به نشه پناه می‌برم بخاطریکه دیگر هیچ چاره‌ی بی ندارم این را میدانم اگر روزی شوهرم بداند که من معتاد هستم متباقی زندگی من و اولاد هایم همه به سیاه روزی کشیده میشود اصلاً به فکر زندگی خود نیستم چون ناکام از زندگی هستم اما می‌ترسم که کسی به اولادم نگوید اولاد معتاد، صرف از این گپ می‌ترسم از زندگی خود بسیار نا امید بودم حالا که خبر شدم معتادیت تدای دارد فقط این را فکر می‌کنم که نصف از عمرم خریده شده باشد بخاطر اولادهایم تصمیم دارم که تدای کنم. نازنین داستان غم انگیز اعتیاد خویش را چنین آغاز میکند:

در دوره حکومت نجیب الله بیش از ۱۵-۱۴ سال عمر نداشتم خیلی دختر بشاش، و زیرک و چالاک بودم فضای خانه ما خیلی صمیمی بود در فامیل ما پدرم، مادرم، یک برادر و دو خواهرم که خوردرتر از من بودند زندگی داشتیم وضع اقتصادی متوسط داشتیم از حالت زندگی و وضع اقتصادی خود خیلی راضی بودیم من همیشه در کار های خانه بدون خسته گی و با یک دنیا امید رسیدگی می‌کردم بخصوص به آشپزی خیلی دسترسی داشتم و آشپزی را مانند پسر کاکای بیوفایم دوست داشتم. افسوس که خوشی های عمرم کوتاه بود و زود گذر. پسر کاکایم هر روزه از طرف پیشین به بهانه درس خواندن خانه ما می‌آمد مرا می‌دید و هر دوی ما از احوال یک دیگر با خبر میشدیم و روز به روز علاقمندی مابیشتر میشد.

خانم کاکایم که زن حسود و کج خلق بود همیشه مانع آمدن پسرش به خانه ما می‌شد روز ها به همین منوال پیش می‌رفت علاقه من به پسر کاکایم و آینده درخشان زیاده‌تر شده می‌رفت. با تحولات دوره حکومت استاد ربانی جنگهای خانمان سوز و خانه به خانه شروع شد مایان و همه همسایه گان از منطقه کارته سه مهاجر شدیم بعد از چند روز با فامیل کاکایم روانه پاکستان شدیم در آن جا در کمپ های مهاجرین بود وباش پیدا کردیم بسیار زیاد رنج می‌بردم تقریباً بعد از سه هفته خود را خسته و ناتوان احساس کردم وضع اقتصادی ما روز به روز خرابتر می‌شد تا اینکه ما مجبور شدیم قالین بافی کنیم مدت یک سال را به کمک پسر کاکایم قالین بافی کردیم بعد از یک سال پسر کاکایم به کمک یک نفر قلاچاقیر به یکی از ممالک اروپایی رفت از آنجا بدبختی من شروع گردید. تقریباً شش ماه گذشت طاقم طاق شد خواب از سرم پرید شبها بیدار می‌ماندم و فکر می‌کردم که چند کوه پشت پسر کاکایم رفته آن کسی را که یک لحظه هم طاقت دوریش را نداشتم چه رسد که چندین ماه شده و حتی یک نامه هم برایم روان نکرده روز ها بالای قالین بافی چرت می‌خوابم وقتی میدیدم که قالین از پیشم خراب شده چاره نداشتم جز کافتن( دوباره ترمیم نمودن). خیلی بالای مغزم فشار می‌آمد اصلاً خود را فراموش کرده بودم نمیدانستم که چی کنم حالم هیچ راحت نبود خواب به گلی از چشمم رفته بود تا بالاخره یک روز بسیار مریض شدم یک هفته تمام بالای قالین کار کرده نتوانستم زنی همسایه ما که او نیز مهاجر افغانی بود به دیدن من آمده با خود یک مقدار تریاک آورده بود برایم داد و گفت نازنین جان این را همراهی چای بخور هوش کنی که بالای آن آب نخوری باز ببین که چطور میشوی من خوردم فردا بکلی خوب شده بودم و توانستم که بالای قالین نیز کار کنم فردا نیز نزد خانم همسایه رفتم و آن زن این بار تریاک را بالای چلم گذاشته برایم گفت که یک دود کش کن باز مزه را ببین من یک دود چی که چندین دود کش کردم چند لحظه بعد خود را بسیار آرام احساس کردم. روزی بعد که نزد خانم همسایه رفتم آن زن کوچ کرده بود خیلی مایوس شدم من چلم نداشتم که دود کنم تریاک را به سگرت کش میکردم. بعد از دو سال احوال آمد که پسر کاکایم در خارج نامزاد شده غمهایم دو چند شد اگر یکبار دود می‌کردم بعد از آن روز، دو الی سه بار تریاک را به سگرت دود می‌کردم و غمهای خود را به مقداری از تریاک بدست فراموشی می‌گذاشتم اینجا بود که بکلی ناامید شدم من مجبور تن به تقدیر داده عروسی

کردم مردی که من همرايش ازدواج کردم خانم اولی اش مرده بود آن مرد چهار اولاد داشت مدت پنج سال را همراي شوهرم سه طفل آوردم فعلاً مادر سه اولاد هستم دختر اندر هاييم می فهمند که سگرت می کشم اما نمیدانند که ترياک را نيز استفاده می کنم.

در موضوعات خورد و ريزه مرا طعنه میدهند که برو سگرتی تو که از عمل سگرت نمیترسی از هيچ کار نمیترسی که اين گپ خیلی بالايم تاثير بد میکند. خواستم که خود کشی کنم اما سه طفلم مرا مانع میشود. خواهر جان اگر شوهرم بفهمد که من معتاد هستم مرا طلاق خواهد داد. دايم براييم میگويد که دهننت بوی میدهد از اين گپ ها خیلی رنج میبرم.

یک روز زن همسايه ما همرايم قصه داشت از دفتر زندگی نوين که اشخاص معتاد را تداوی می کنند قصه کرد خیلی خوش شدم مثل اينکه آفتاب به چشم کور میتابد. من حالا اول از خدا دوم از شما میخواهم که مرا به قسمی مخفی تداوی کنيد تا همسايه ها ندانند که من ترياک استفاده میکنم بخاطريکه گپ به دختر اندر هاييم نرسد. ما کارمندان اجتماعی هفته دو مراتبه نازنين را مشوره و نصيحيت نموده و مقدار مواد را بالایش کم ساخته و آماده تداوی ساختيم. نازنين بعد از دوره مشوره دهی معرفی به تداوی شد. بعد از تداوی او دوباره زندگی نوين را آغاز کرده و دعای نیک به حق کارمندان سنتر زندگی نوين میکند.

### قصه واقعی معتاد تداوی شده در کلينیک تداوی معتادین زندگی نوين کابل توسط فريده احمدی کارمند اجتماعی

## **حکایت مادر و پسر**

پسرم دارای تحصیلات عالی بوده یک بچه ورزیده، لایق و باهوش وبا چند زبان حرف زده میتواند. وی داستان زندگی خود و پسرش را چنین بیان میدارد:

یکی از علت عمده که باعث بدبختی اين پسر نوجوان و با هوش شد بی توجهی پدر و ناکامی در عشق بود اين پسر به دختر کاکا خود علاقه زياد داشت وقتیکه به پدر خود گفت که آن دختر را براييم خواستگاری کن پدرش بسيار قهر شد و گفت که هيچ وقت اين کار را نخواهم کرد اين پسر خانه را ترک گفته به ايران سفر کرد. در ايران بعد از یک زمان دوستان پیدا کرد که آنها به قاچاق مواد نشه آور و هيروين آغشته بودند و اين پسر هم بی خبر از عواقب بد آن در دنيا آنها غرق شد.

روزی تمام آنها یکجا نشسته بودن یکی از آنها گفت ببايد که من امروز برای تان یک چيز نو آوردم آن پسر از جيب خود یک زوروق طلايی را کشيد و پودر سفيد را بالای آن انداخت و در زیر آن چوب گوگرد را روشن کرد و دود آنرا کش کرد. چون داستان زندگی دوست خود را ميدانست برايش گفت که برادر تو هم غم بسيار داری بيا و غم خود را فراموش کن و یک دود بکش و بعد از کشيدن یک دو بار او فکر کرد که در آسمان پرواز میکند او همه چيز را فراموش کرد و غرق در دنيا خيالات شد شبها و روزها به همين طريق میگذشت روزی اين پسر سر بچار یک دختر شد که آن دختر هم از مواد نشه آور استفاده میکرد و از یک طرف محبت دختر به دلش جا گرفته بود و از طرف ديگر او دوست نشه يی اش بود. خوب به هر صورت روزی همان دختر برای نشه زياد تر یک قسم مایع را در بازوی اوو خود پیچکاری کرد و هر دوی شان در دنيا گلگون خيال غرق شدن. اين پسر بيچاره از ايران به وطن عودت نمود و مادرش به خاطر پیدا کردن یک لقمه نان به یکی از دفاتر خارجي ايفای وظيفه مینماید.

در یکی از روز مادرش همراه با پسر اش به دفتر زندگی نوين مراجعه نمودند

کارمندان دفتر زندگی نوين تا حد امکان پرايلم های پسر را حل و مشوره های سود مند برايشان دادند بچه موصوف تمام پروگرام ها را تعقيب نموده و شامل پروگرام تداوی شد کارمندان اجتماعی برای معاینات خون وی را به کلينیک مرکزی معرفی نمودند بدبختانه که اين پسر در هنگام زرق کردن به یکی از امراض ساری و کشنده مبتلا است که تداوی ندارد و زندگی کوتاهی در پيش رو دارد و مرگ انتظارش را میکشد. اميد وارييم کسانیکه اين داستان را مطالعه میکنند به خصوص جوانان و نوجوانان بايد در مقابل مشکلات به جای پناه بردن به نشه راه معقول و سالم را انتخاب کنند و تقليد بيجا از ديگران را ننمایند و از اين بدبختی مهلك خود را دور نگهدارند.

## قصه واقعی معتاد تداوی شده در کلینک تداوی معتادین زندگی نوین کابل توسط محمد آصف کارمند اجتماعی

نکند دانا مستی، نخورد عاقل می  
ننهد مرد خردمند سوی پستی پی

### خوشی کوتاه مدت نشه

در ماه جوزا سال ۱۳۸۴ که یک کمپاین تبلیغاتی به ارتباط اضرار مواد مخدر با همراهی ۸۴ تن از وکیل صاحبان گذر و نواحی های مختلف شهر کابل توسط ما دو تن کارمندان اجتماعی پروژه زندگی نوین صورت گرفت که بعد از چند یوم یک نفر که اسم آن در بالا تذکر گردیده است توسط یک تن از وکیل صاحبان نواحی معرفی گردید و ما برای وی پروگرام های خود را تشریح نموده و مشوره های لازم در مورد کم کردن مواد برایش گفته شد که بعد از چندین روز آماده تداوی گردید همیشه مادر وی همراهش به سنتر تداوی می آمد و از جریان که بالای پسر اش آمده بود برای من قصه میکرد. حامد به ما وعده قاطع داد و گفت که تا همین روز که من در نزد شما آمده ام یک نفر دوست و یا قوم برای من این نصیحت را نکرده بود که شما کردید. و از اضرار آن که حالا باخبر شدیم قسم بخدا که مرا دوا بدهید من این پودر نامرد را ترک نموده وبا شما دوست و برادر می شوم.

داستان چنین است: من وقتی به پودر سفید هیرویین رفیق شدم که همین زهر از طرف خانه خسر من بفروش می رسید و ساقی خانه داشت در یکی از گوشه های شهر کابل برای من میگفت که هر روز باید در بازار بروی و چند نفر جوان پول دار را با خود در ساقی خانه نزد من بیاوری من به تو کمیشن میدهم من هم هر روز از پارک، سرک و بازار چند نفر را پیدا کرده با خود در منزل خسر میبردیم در این ساقی خانه هر روز از ده الی بیست نفر به کشیدن پودر سفید غرق و نشه می بودند من پول کمیشن خود را می گرفتم بالاخره چند ماه که گذشت خوب پولدار شده بودم همین بود که خسر ام و رفیق هاییکه روزانه میبردیم آنها میگفتند که حامد تو چرا نمی کشی بالاخره شوق کشیدن پودر را نمودم که نشه آن در روز های اول بسیار خوش آیند بود و بعد از چند روز که گذشت پول کمیشن را از من قطع کردن و گفت که خودت حالا پودر میکشی پول پودر را که میکشی بدهید در غیر آن دیگر بدون پول من برایت پودر نمی دهم و اگر خوش هستی خوب و اگر نیستی دیگر در خانه من داخل نشوی. حالا خودم معتاد شدیم چاره ندارم همین بود که خشو من لختر خود را که خانم من بود دعوت و تشویق کرد که شوهر تو هر قدر که پول پیدا میکند خودش پودر میکشد و تو باید بخاطر نان اولاد هایت همراهی ما کار فروش پودر را کنی در غیر آن نان دادن مفت نیست و یگان وقت که پودر خلاص میشود تو همراهی مامیروی و از آنجا پودر را انتقال میدهم و شما را کسی تالاشی هم نمیکند و ارگان های امنیتی پولیس بالای شما اشتباه نمیکند در واقعیت که انتقال آن بسیار راحت بود.

خلاصه اینکه من جیره خور پودر خانه خسر و خشویم شدم از کار و زندگی ناموس داری و صلاحیت زن خود خلاص شدم و حتی بعضی اوقات آنها مرا دسته جمعی لت و کوب میکردند. این بود که نزد خانه خود و دیگران شدم زمانیکه پول پودر نمیبود از خانه خود هر مال که خوب میبود گرفته به بازار میبردیم و آنرا به بسیار پول ناچیز می فروختم و پول آنرا یک پوری پودر هیرویین می خریدم باز پودر و پول خلاص میشد فکر میکردم که کدام مال خانه ما و یا از خانه خسر ام به قیمت بلند تر و زود سودا میشود، میبردیم حتی طلا خانم خود را هم نزدی کردم و فروختم و پول آن مدت سه چهار روز شد. نزدی بسیار زیاد کردم حتی گوشت لاندی را هم از خاده آن پایین نموده در بازار به فروش رساندم و پول آنرا پودر کشیدم. یک روزی بایسکل را نزدی کرده بودم که توسط پولیس گرفتار شدم مرا همراهی خود به حوزه بردند بایسکل را گرفتند و خودم را لت وکوب کردند. و گفتند بگو دیگر چی را نزدی کردی بالاخره شب شد آنها به نان خوردن رفتند من در اطاق تنها ماندم فکر کردم که حالا بندی شدی و پول های مرا هم گرفته بودند یک دم با سروصدا بلند شروع به گریه و فریاد کردم تمام پولیس ها نزد من آمدند گفتند ترا چی شده است، من دشنام میدادم بالاخره مرا دوباره لت و کوب کردند من نمی دانستم یک وقت دیدم که یک شخص پودری دیگر را در پهلوی من آورده اند و هیرویین میکشد ویرایم می گوید اندیوال بگیر کش کن و نیچه را در دهن من ماند و من کشیدم چند لحظه بعد نوکریوال حوزه مرا به دهن دروازه حوزه آورد گفت برو خانه خراب دیگر بایسکل را نزدی نکنی من از حوزه برآمدم و فرار نمودم. باید اینرا گفت (کسی که هیرویین را کشیده است و دیگران را هم به این چیز خراب و بد آشنا میسازد لعنت می فرستم. چرا که من خود به این فکر بودم که جور شدنی نیستیم و هم به درد اطفال و خانم خود نخواهم خورد و باید یک

چیز را پیدا کنم که به بسیار آسانی بمیرم و دیگر هیچ زنده نباشم بخاطریکه هیچکس را ندیدم که مرا بگوید آدم خوب هستی و این مرض بد را رها کن و مرا به مثل یک حیوان ساخته بود اما خودم ملامت هستم بخاطریکه به خرید و فروش مواد مخدر سهم داشتم و حیات بسیاری جوانان و فامیل ها را توسط خسر و خشویم و به مشوره آنها بخاطر چند افغانی تباه کردیم. بزرگان می گویند :

چاه کن در چاه است من هم در چاه بودم . اما مرا دفتر زندگی نوین از چاه بیرون کشید. خاطره نیک که فعلاً دارم این است اولاً ناموس دار شدم و اختیار ناموس خود را دارم. دوم از دام زهر کشنده نشه نجات یافتم از برکت همین دوستان بنده از بلا بد نشه نجات یافتم باید گفت : دوستان که در کلینک زندگی نوین هستند در قسمت تداوی بنده کوشش زیاد نموده اند و من فعلاً به فضل الهی یک انسان سالم و صحتمند و نماز خوان برای خود و فامیل خود شدیم و به کوشش همین دوستان فعلاً در کار و غریبی مصروف استم که روزانه مبلغ ۱۸۰ افغانی برایم میدهند و از این پول خرج روزمره خانه را پیش برده و یک چند افغانی را برای ایام زمستان پس انداز میکنم و یک زندگی آرام و بدون کدام مشکلات را بسر میبرم حتی همین مشکلات که در فامیل داشتیم توسط این دفتر نیز حل شد که من از سه همشیره های خود بسیار قدر دانی میکنم بدلیل اینکه بنده را ناموس دار ساختند و مشکلات که بین من و خانم بنده را حل و فصل نموده اند که فعلاً از زندگی شب و روزی خود بسیار راضی هستیم و مرا خدا هدایت بدهد که همیشه خدمت فامیل خود را نمایم حامد میگوید: من می خواهم هر جا که پودری را دیدم آنرا دست گرفته در سنتر بیا آورم تا تداوی شده و خانواده هایکه به این تکلیف روبرو استند نجات یابند. چند پیامیکه توسط حامد گفته شده است.

- نشه ایمان را ضعیف و بر بادی را بیار می آورد.

- رفیق بد دشمن انسان است مانند نشه پودر.

- انسان نشه بی خود و فامیل خود را تباه میکند.

- نشه انسان را بی اعتبار و بی آبرومیسازد.

### قصه واقعی معتاد تداوی شده در کلینک تداوی معتادین زندگی نوین کابل توسط محمد آصف کارمند اجتماعی

## هجرت و اعتیاد

بعضی اوقات مشکلات اقتصادی، خانوادگی، ناکامی در عشق، بیخبری از اضرار مواد نشه آور، بیسوادی، بی توجهی پدر و مادر در مقابل نوجوانان و تقلید بی جا از دیگران باعث بدبختی و بربادی جوانان میگردد.

در ادامه به حکایت داستان زندگی احمد می نشینیم .

بنده در ایام جوانی به دام عشق مبتلا گردیدم و با دختر کاکایم علاقه فراوان داشتم مدت زیادی گذشت علاقه هر دو ما به یک دیگر روز به روز اضافه تر میگردید اما مناسبات پدرم همراهی کاکایم آنقدر خوب نبود و خصوصاً رویه خانم کاکایم با فامیل ما بسیار بد بود و همیشه به اولاد های خود میگفت که پسر کاکا و دختر کاکا اودر زاده و دشمن شما میباشدند به همین شکل اولاد های خود را می گفت و دختر کاکایم همه گپ ها و سخن های مادر خود را دوباره به من قصه میکرد و میگفت که من و تو چطور کنیم خدا کند که در عشق خود کامیاب شویم. در نتیجه ما در عشق ناکام شدیم از فامیل خود جدا شده به ایران رفتم و در آن دیار بیگانه بعد از مدت بیکاری طولانی و رنج بالاخره در یکی از فابریکه پلاستیک سازی شامل کار شدم اما بدبختی من آن بود که از یک طرف تحصیلات عالی نداشتم که در یک جای خوبتر به کار مصروف شوم از طرف دیگر به کار زیاد عادت نداشتم و مالک فابریکه برایم میگفت که کار کم میکنی باید در این جوانی آنقدر کار کنی که هیچ احساس خستگی نکنی باید شب و روز کار کنی اما نمیتوانستم. مالک کارخانه رستم نام داشت خودم نمیدانستم در شیر مرا تریاک میداد یک اندازه مقاومت من در کار اضافه شد بعد از دو سه ماه مالک کارخانه به کشور دیگر به سفر رفت من بسیار مریض و جان درد شدم هر روز به عوض کار گریه می کردم بعد از پنج روز مالک کارخانه آمد مرا دید من تمام تکالیف که در پنج روز دیده بودم برایش گفتم و همین بود که باز شیر را برایم تهیه کرد همه درد ها و تکالیف از جان من

دور شد و آنقدر کار میکردم که دور از عقل انسان بود بعد از آن مالک فابریکه برایم گفت احمد جان من یک چیز دیگری که بسیار نشئه خوب و کیفیت بهتر دارد برایت میدهم زمانیکه کار ختم گردید مرا نزد خود صدا کرد که بیا نشه این را ببین آمدم که پودر سفید را بالای زرورق انداخته و گوگرد را روشن کرد و یک صد ریالی را برایم لوله کرد گفت از آن کش کن که دود آن بیجا نرود در همان لحظه بسیار تیز تیز دود آنرا کشیدم بعد از چند دقیقه من نمیدانستم که در زمین هستم یا در آسمان، فردای همان روز باز مالک را دیدم که برایم پودر آورده است گفت او بچه این پودر ارزان نیست بسیار قیمت است و نام آن هیرویین است گفتم درست است هر قدر پول آن میشود از پول کار من بگیر من شما را مجرای میدهم همین بود که به بلای بد سرچار گردیدم روزم تباه و زندگی ام خراب گردید به همین قسم روز و شب هفته و ماه سپری میشد بالاخره از کار افتادم و بسیار حالت خرابی داشتم و مالک فابریکه که ایرانی بود مرا از کار اخراج کرد و گفت که حالا تو نشه بی هستی باید نشه کنی به درد فابریکه نمی خوری تو در یک جایی باش که گرفتار پاسبان نشوی. هر قدر کار و زحمت که کشیده بودم پول آنرا هم نداد و خلاصه همراهی یک نفر افغان سر خوردم مرا کمک کرد تا به خاک خود آمدم و قتیکه به خانه پدرم آمدم همگی از من دوری میکردند، محبت برادری و فرزندی را در خانه خود ندیدم بالاخره مجبور به پیدا کردن پودر شدم و پول آنرا به قسمی پیدا میکردم هر آن چیزیکه به دستم میآمد آنرا گرفته در بازار بفروش میرساندم حتی از دزدی در بازار و از دوستان هم دریغ نمی کردم این بود که مادر و پدرم تصمیم گرفتند مرا از خانه بکشند و لت و کوب کردند من خانه را رها کرده چندین شب و روز را در جای های خراب سپری نمودم تا روزیکه با دو نفر از کارمندان دفتر زندگی نوین سر خوردم و آنها مرا به داخل کلینک خود برده مرا نصیحت کردند و گفتند که تو جوان هستی باید این عادت بد را ترک کنی، همراهی ما رفیق و برادر باش. من هر وقت به دفتر آنها می رفتم و با آنها دوست شدم راستی که دوستی ایشان حقیقت داشت و مرا دوباره به یک انسان سالم به جامعه تقدیم کردند. من دوباره با فامیل ام یکجا شده و صاحب پدر، مادر و برادر شدم.

من در هر هفته یک روز به این مرکز میروم از آنها در حصه حل مشکلات خود مشوره و همکاری می گیرم. خصوصاً پدر ام کارمندان این مرکز را آنقدر احترام و دوست دارد و اظهار میکند که من خدمت بزرگ شما را در قسمت صحت یابی فرزند خود فراموش کرده نمی توانم.

### قصه واقعی معتاد تداوی شده در کلینک تداوی معتادین زندگی نوین پدخشان شفیه سیدی کارمند اجتماعی

## خاطره تلخ

به یاد دارم خاطره های را که ۲۰ ساله بودم و پنج سال از عروسی ام گذشته بود ثمره ازدواج ام یک پسر و یک دختر بود. شوهرم مامور دولت بود. یکجا زندگی آرام را سپری می کردیم من در زندگی هیچ کمی و کاستی نداشتم و فکر میکردم که در بهشت هستم از زندگی ام خوش بودم. اما نمیدانم که چگونه اتفاق افتاد ناگهان غرق این گرداب شدم هر چه دست و پا می زدم هنوز عمیق تر فرو می رفتم و راه نجات نداشتم.

بلی خواننده گرامی:

شوهرم همه روزه به وظیفه محوله خویش میرفت. تصادفاً روزی مانند همه روز ها لباس های شوهرم را آماده کردم شوهرم به قصد وظیفه خانه را ترک گفت من مصروف کار های خانه شدم. لحظه نگذشته بود که صدای هولناکی تمام منطقه را به لرزه آورد دیگر ندانستم که در این لحظه چه تحولات آمد صدای را می شنیدم که میگفت محمود شوهر کبرا (اسم مستعار) شهید شد. من در حالت رویا بودم فقط به یادم است که وقتی به هوش شدم خود را بالای سر شوهرم که غرق خون بود دیدم. آری محمود این دنیای فانی را برای همیشه ترک کرده بود. مدتی در خانه خشویم که اندری بود زندگی پر مشقت باری را سپری می کردم. بدبختانه در قریه ما شیوع مرض سرخکان آمده بود. دو طفل مرا هم سرخکان گرفت. به نسبت عدم تداوی هر دو جگر گوشه هایم به پیش پدر شان رهسپار شدند. من هم به خانه پدر اقامت گزین شدم مدت یکماه را در خانه پدر سپری کردم. مادرم که بعد از خداوند یگانه دلسوزم بود فوت نمود. ناگفته نماند که من یگانه اولاد مادر و پدرم بودم. مدت هفت ماه همراهی پدر ام بودم بعد از هفت ماه پدرم عروسی کرد زمانیکه مادر اندر به خانه ما آمد پدرم آن پدر سابق نبود من روز به روز از زندگی خسته می شدم.

برادر مادر اندرام که یک مرد هرزه بود همیشه به خانه ما رفت و آمد داشت مرا از پدرم خواستگاری کرد . مادر اندرم همراهی برادر خود دست یکی کرده بود ند پدرم را گپ داده تا اینکه پدرم مرا جبراً همراهی آن مرد غول پیکر عروسی نمود مدت یکماه را همراهی من سپری نمود . دیگر از شوهرم خبر نبود روز ها غیب بود اکثریت شبها نبود پگان شب که می آمد مانند یک حیوان درنده بود از چشمانش شعله های آتش نمایان بود آنقدر خود را نشه می نمود که دیگر از حال خود بی خبر بود. من نمی خواستم که دوباره مادر شوم به خاطریکه همیشه در فکر خودکشی بودم اما موفق نشدم . روزی در همسایه ما سروصدا شنیده و آواز گریان بلند شد . من جویا احوال شدم کسی بر ایم گفت بچه کاکا هاشم که تکلیف کمر داشت مادرش بجای موم لایی تریاک را همراهی شیر جوش داده خورنده است پسرک با نوشیدن شیر برای همیشه به خواب ابدی رفت . من چادری سر کردم به خانه کاکا هاشم رفتم همه گریان بودند اما مادرش بالای میت بچه اش حاضر نبود من جویا احوال مادرش شدم برایم گفتن که او عملی است در کدام جای مخفی تریاک دود میکند کسی که عملی باشد اصلاً به خوبی و بدی دنیا و رنج دنیا را احساس نمیکند . من در فکر عمیق فرو رفتم و به خود فکر کردم که این یگانه وسیله برای رفع نمودن تشویش های من است. بی خبر از اینکه از زیر چکک به زیر باران شدم و از زندان سیاه آزاد نشده به چاه عمیق فرو رفتم. بلی خواننده محترم: روز ها همراهی خانم کاکاهاشم سپری میشد و از خود بی خبر بودم پدرم هم در اثر مریضی که عاید حالش گردیده بود این دنیای فانی را وداع نمود و من غرق نشه بودم هیچ خوبی و بدی دنیا را تمیز کرده نمیتوانستم. حویلی برای من مانند یک جنگل و شوهرم یک حیوان درنده بود من نگهدار این جنگل و حیوان بودم بعد از مرگ شوهرم مردی غول پیکر آمد دست خطر را برایم خواند و شصت شوهرم را برایم نشان داد گفت این حویلی مربوط من است که شوهر ات این حویلی را در بدل هیرویین برای من فروخته است همین لحظه از اینجا خارج شو. من دیگر چاره نداشتم به خانه کاکا هاشم رفتم . از همان روز خانم کاکا هاشم برایم گفت از این بعد خودت دوی خود را پیدا کن همان روز دوا برایم نه رسید درد جان گاهی سروپا وجودم را می سوزاند من پیش آن زن رفتم عذر کردم یک دود از برای خدا بده من کار میکنم دوی خود را پیدا میکنم او به بسیار قهر برایم گفت من چاره درد خود را کنم یا از تو را . من مجبوراً سر در گوچه زدم دست خیر طلبی دراز کردم کسی برایم گفت زن جوان هستی شرم نداری که خیر طلبی میکنی برو کار کن در خانه ها مزدوری کن من گپ آن شخص را گرفتم در خانه یکی از همسایه ها کالا شویی می کردم و بعضی کار های دیگر را نیز انجام میدادم به همین قسم زندگی من سپری می شد و هر لحظه خواهان مرگ بودم. روزی از روزها غرق در رویا بودم و به خود فکر میکردم که تا چه وقت من در این تاریکی بمانم که خداوند رحم بی کسی مرا خورد چند نفر از کارمندان یک دفتر که بعداً خود را معرفی کردن و گفتند ما از دفتر زندگی نوین آمدیم اگر علاقه داری تو را در همین جا تداوی میکنیم این یک مژده نیک برایم بود من برایشان گفتم شما فرشته های نجات را خداوند برای نجات من فرستاده من چرا علاقه نداشته باشم . بعداً مرا تحت تداوی گرفتند مدت یکماه تداوی شدم بعد از تداوی صحت خود را دوباره پیدا کردم و در یکی از موسسات به حیث شاگرد در کورس خیاطی شامل شدم مدت یک سال خیاطی را یاد گرفتم فعلاً در ناحیه خودمان خیاطی می کنم در همین روز ها مردی که خانمش در اثر والادت وفات کرده مرا خواستگاری میکند تصمیم دارم که مادر خوب برای اطفال آن مرد باشم فعلاً از زندگی ام راضی می باشم این بود سرگذشت من که بعد از آغشته شدن به مواد مخدر که زندگی سیاه و پر مشقت بار را سپری نمودم.



## قصه واقعی معتاد تداوی شده در کلینک تداوی معتادین زندگی نوین کابل توسط فریده احمدی کارمند اجتماعی

### **عواقب بد جنگ و مواد مخدر**

جنگ این پدیده خانمان سوز سبب بسیار بربادی ها و تلخ کامی های شده و هر جا که سرایت کرده جز تباهی ارمغانی نداشته است.

اینها همه و همه زاده جنگ و خانه جنگی تحمیل شده بر ملت مظلوم و بیچاره ماست، هر جا بروی حادثه و به هر چیز نظر نمایی اثرات شوم تباهی را مشاهده می نمایی.

کسی نیست که به نحوی از انحاء از این شربت تلخ نه چشیده باشد و کدامین محله نیست که نشانی از گذر این طوفان مهیب و هولناک در آن بر جا نمانده باشد. به هر چه بنگری سوزش است و داغ نامرادی هاست و نا فرجامی و بالاخره هر سنگ و چوب این سرزمین داغدار است و تا دیر زمان هیچ دست نوازش و مرهم بر زخم های ملت رنج کشیده نبوده مگر همان طوریکه بعد از هر شب تاریک صبح روشنی پدیدار میگردد عاقبت دعا نیمه شبی و شب زنده داری های مظلومان زنجیر استبداد را در هم شکست و دامن ظلم بر چیده شد. این جا ما حکایت گر تلخ کامی دختری هستیم که مصیبت جنگ چگونه باعث تیره روزی وی گردیده و زندگی آرامش را به تباهی کشانید.

شگوفه خانمی بود که در یکی از نقاط شهر کابل با فامیل خود زندگی آرام و مرفع داشتند. روزی در اثر اصابت راکت در منزلش فامیل خود را از دست داد و در آن زمان توتیه های گوشت فامیل خود را از در و دیوار اطاق ها جمع آوری کرده با اشک های خود زندگی فلاکت باری را آغاز نمود و بعد از دست دادن فامیل شگوفه مجبور گردید همراه با مادر و خواهر اندر خود زندگی را سپری نماید. فامیل اندر وی آهسته آهسته رویه خراب را با او شروع کردند. هر روز او را لت و کوب میکردند. بیچاره همیشه زیر شکنجه دست و پا میزد و صدایش را نمی کشید و تمام کارهای خانه و رخت شویی مردمان بیگانه را انجام میداد تا لقمه نانی برای خود و خواهر و مادران را ش کمائی نماید.

هیچ وقت مادر اندرش از کار او رضایت نداشت و همیشه او را مورد ملامت قرار میداد. بالاخره يك مردی پیدا شد که برای مادراندرش پول زیاد داد و شگوفه را از نزد مادر اندر اش خرید و همایش عروسی کرده و به خانه خود برد و در اینجا زندگی فلاکت بار دومی شگوفه شروع شد. تا يك مدت زمان به همین منوال سپری شد تا بالاخره شوهر اش خانم دیگر را گرفت و شگوفه از اثر پریشانی و به فراموش سپردن رنج فامیل و شوهر اش رو به دخانیات و مواد مخدر آورد.

در قدم نخست از سگرت وچلم استفاده می کرد و آهسته آهسته از چرس و با لا خره از تریاک استفاده می نمود. از شوهر اش جدا شد و زندگی تنهایی را آغاز نمود و در خانه خود ساقی خانه ساخت و دختران جوان و خانم های جوان را گرد هم جمع کرده بود و ضمناً يك پسر را به صفت پسر خوانده اش نزد خود نگاه کرده بود از آن پسر بد بخت استفاده نا مشروع می کرد که مردان را در خانه خود آورده و دیگر فحشاء را نیز انجام میداد. همان طوریکه در آغاز کلام تذکر رفت بعد از هر شب تاریک صبح امید و روشنی آغاز می گردد زندگی این زن مصیبت زده نیز از اثر يك ملاقات تصادفی با کارمندان زندگی نوین تغیر نمود.

روزی ضمن پروگرام آگاهی در منطقه که خانم مذکور در آن سکونت داشت اعضای دفتر زندگی نوین دروازه خانه این زن را که جبر زمانه همه چیزش را به باد فنا داده بود دق الباب نمودند. کارکنان دفتر زندگی نوین از درد دل و گذشته های تلخ او خبر شدند و با درد او هم نوا گردیدند. کوشش بعمل آمد تا او را به ترك همه آنچه که باعث بدنامی وی عفتی او شده بود رهنمایی و تشویق نمایند و کوشیدند تا مدت قریب سه ماه با او ملاقات هایی داشته باشند و مشوره های لازمه همراهی او صورت گرفت و تلاش بعمل آوردند تا که ترك عادت نماید. شگوفه در جریان تداوی نظر به بعضی از موارد دوباره به دخانیات روی آورد از آن جایکه کار دفتر زندگی نوین تشویق و بهبودی در رفتار معتادین است کارمندان اجتماعی با حوصله فراخ و جبین باز و همدردی کامل همایش کار نموده در تداوی دوباره و بهبودی زندگی وی کوشیدند.

## قصه واقعی معتاد تداوی شده در کلینک تداوی معتادین زندگی نوین کابل توسط فریده احمدی کارمند اجتماعی

### داستان مادر و پسر

ما گفته میتوانیم که نشه چگونه کانون خانودگی را برهم میزند. و یک مادر مهربان و دلسوز را به یک مادر ظالم و بی مهر و عاطفه تبدیل می نماید. و در این جا داستان زندگی یک مادر را آغاز گر می شویم:

دختری بود به سن ۲۰ ساله که یک مرد مورد علاقه اش ازدواج کرد. بعد از مدت یکسال یک طفل بدنیا آورد. در اوایل زندگی بسیار خوش و آرام را سپری نمودند و بعد از اینکه خانه اش در اثر راکت از بین رفت و مهاجر شدند زندگی این خانم جوان رو به بربادی رفت. این خانم به شهر پشاور زندگی فلاکت باری داشت و شوهرش از چرس، نصوار، و سگرت استفاده میکرد و در فکر خانم و فرزندش نبود همیشه در فکر نشه اش بود و خانم بیچاره مجبور شد که با کار کردن در خانه های مختلف و رو برو شدن با مردمان عجیب و غریب زندگی را ادامه دهد. چون خانم نامبرده بیسواد بود بجز از رختشویی و لحاف دوزی کاری را انجام داده نمی توانست. روزی این خانم به یکی از خانه ها بخاطر رختشویی رفته بود و آن فامیل قاچاق مواد مخدر را میکردند و این خانم خبر شده بود که آن فامیل به قاچاق هیروئین و تریاک سست دارند. و فامیل مذکور میترسید که مبادا خانم گل (اسم مستعار) راز آنها را افشاء کند. چون خانم مذکور در اثر کار زیاد از درد شاکمی بود در قدم نخست برایش یک کمی تریاک دادند و گفتند که تو از این استفاده کن که درد وجودت کم شود. و خانم گل بیچاره مجبور و غافل انجام آن آهسته آهسته به تریاک عادت کرد که تریاک برای درد جانش کافی نبود و همیشه مریض و در گوشه افتاده بود. بالاخره آن فامیل دید که تمام کارهای خانه اش به صورت درست انجام نیافته به خانم گل گفتند که تو باید از این پودر یکبار استفاده کنی و بس دیگر هیچ وقت جان درد و مریض نمی باشی. زن بد بخت و سرگردان یک لقمه نانی گفته آنها را قبول کرد و خبر نداشت که چه عاقبت خرابی دارد. خانم گل بعداً در خانه خود به قرار دادی لحاف دوزی می کرد بخاطریکه در روز بتواند چندین لحاف را بدون احساس خستگی بدوزد هیروئین استعمال می کرد خانم گل بخاطر خریدن هیروئین پسر نوجوان خود را بازار روان می کرد. در جریان خریداری مواد هیروئین بالاخره آهسته آهسته پسر جوان اش نیز مادرش را دیده او هم به مواد مخدر رو آورده بود. بعد ها پسر خود را عروسی کرد. و قتیکه عروس اش از معتادیت شوهر خود خبر شد همیشه همراهی او جنگ میکرد و پسر معتاد خشمش را لت و کوب میکرد.

چون او معتاد بود گپ های خانم سر اش بد میخورد و پسر پنهانی از مادر و پدرش از مواد استفاده میکرد. بعد از بوجود آمدن صلح در افغانستان این فامیل دوباره به وطن عودت نمودند. و بالاخره در یکی از روزهای تابستانی کارمندان اجتماعی پروگرام زندگی نوین در منطقه ای که آنها زندگی داشتند در مورد اضرار مواد مخدر آگاهی میدادند و در مجلسی که اهالی آن منطقه جمع شده بودند این خانم معتاد نیز تشریف داشت و بعد از گوش کردن به آگاهی توسط کارمندان اجتماعی و معرفی دفتر زندگی نوین آن خانم آدرس کلینیک زندگی نوین را گرفته، به کلینیک مراجعه نمود و تمام قصه زندگی خود را مکمل حکایت کرد. کارمند ان اجتماعی آدرس دقیق خانه آن خانم را گرفته، فردای آن روز به خانه اش رفته او را از نزدیک ملاقات نموده و تشویق نموده تا آماده تداوی شود و در عین زمان همراه عروسش نیز کار نمودند و هر روز کارمند اجتماعی و کارمندان صحتی به خانه ایشان رفته و آنها را ملاقات میکردند و هدایت و مشوره های لازمه میدادند. در اثر کمک های کارمند اجتماعی و صحتی خانم مذکور و پسر اش به کم کردن مواد شروع کردند و بعد از تداوی آنها صحت یاب گردیده و پسر اش نیز به یکی از دفترهای خارجی- مصروف کار شد و مادرش مصروف کارهای خانه شد. ایشان از دفتر زندگی نوین بسیار خوش هستند و همیشه در حصه معرفی دیگر معتادین برای تداوی همکاری میکنند و میگویند که خداوند شما را به سر وقت ما رسانید. و ما را از بد بختی نجات بخشیدید.

## قصه واقعی معتاد تداوی شده در کلینک تداوی معتادین زندگی نوین کابل توسط فریده احمدی کارمند اجتماعی

### جوانی که نا خود آگاه به مرض ایدز مبتلا گردید

همان طوریکه اطفال از فامیل، مکتب، رفیق ها و جوانان همسن و سال شان میا موزند، اگر در جمع آنها يك شخص معتاد به مواد مخدر موجود باشد میتواند اشخاص دیگر را نیز به آن تشویق نماید.

پس فامیل ها باید همیشه اولاد های خود را تعقیب و کنترل نمایند که با چه قسم اشخاص سرو کار دارند. والدین باید همیشه به سوالات اطفال خود جواب های قناعت بخش بدهند و در مورد اضرار مواد مخدره با آنها صحبت نمایند. همراه معلمین آنها در تماس باشند. پدر و برادر کلان و مادر نباید در مقابل اطفال خانه سگرت و یا دیگر مواد مخدر را استفاده نمایند. تا اطفال شان از آنها تقلید نه نمایند.

درینجا داستان زندگی شخصی را تحریر میداریم که مصاب به اچ-ای-وی میباشد.

جوان مذکور (سکندر) در یکی از دفاتر خارجی ایفای وظیفه مینمود. جنگ، آواره گی و مهاجرت باعث آن شد که پسر نوجوان و بد بخت در دیار مهاجرت دور از همه کس به قا چاق مواد مخدر دست بزند. در آن هنگام که سکندر قاچاق مواد نشه آور را میکرد، مادر و پدر خود را از دست داد. و قبل از مبتلاء شدن به مواد نشه آور سر پرستی برادر و خواهرانش را بدوش داشت و مصروف پیدا کردن روزی برای آنها بود. این نوجوان در جریان فروش مواد مخدر دستگیر میشود و در دیار هجرت زندانی میشود.

سکندر در زندان دوستان جدید پیدا کرد که آنها مواد مخدر را زرق میکردند، در آنجا سرنج پیدا کرده نمیتوانستند بنا از نوک قلم خود رنگ سوزن و از نیچه قلم خود رنگ سرنج ساخته و مواد مخدر را زرقی می گرفتند به این طریق از يك نوک قلم خود رنگ و يك نیچه قلم چند نفر مشترکاً زرق میکردند. در بین ایشان یک نفر به ویرس اچ-ای-وی ایدز مبتلا بوده که در زندان وفات نمود. این پسر هم در زندان مصاب اچ-ای-وی گردید. تقریباً مدت پانزده ماه را در زندان سپری نموده بعداً از زندان رها گردید و به وطن عودت نمود. از يك طرف بی پولی و از طرف دیگر نشه او را بیچاره ساخته بود. در آن روز ها یکی از دوستان نشه بی خود را که تازه ترك اعتیاد کرده بود ملاقات نمود و دوست اش از احوال اش پرسید! سکندر برایش گفت که پرسان نکن به مریضی نا علاج هیروئین مانند خودت مبتلاء شده ام، خودت میدانی که این يك بلای نا علاج است.

دوست اش با شنیدن این سخن خنده کرده و گفت این مریضی علاج دارد. من هم علاج کرده ام و ترا بخاطر تداوی به آنها معرفی میکنم. سکندر گفت: که برادر من پول ندارم چطور میشود بدون پول خود را تداوی کرد؟ دوست تداوی شده اش برایش گفت: در کلینک که من خودت را معرفی مینمایم تداوی رایگان است، من هم در آنجا رایگان تداوی شده ام و قتیکه معتاد بودم زندگی بسیار خراب داشتم و یکی از دوستانم مرا به دفتر زندگی نوین معرفی نمود و در آن دفتر تداوی شدم فعلاً بسیار خوش و سعادتمند هستم. این کلینک داکتر و نرس های ورزیده و کارمندان اجتماعی بسیار خوب و دلسوز دارند. فعلاً از برکت زندگی نوین من يك زندگی نو را آغاز کرده ام و در آینده کوشش می کنم که دیگران را نیز رهنمایی نمایم. با شنیدن این جملات سکندر به دوست تداوی شده خود گفت برادر: هر چه زود تر آدرس دفتر را برایم بدهید. بالاخره سکندر به دفتر زندگی نوین آمده و همراه با کارمندان اجتماعی صحبت نموده و بعد از گرفتن تاریخچه سکندر تحت پروگرامهای تداوی دفتر زندگی نوین قرار گرفت.

بعد از تعقیب نمودن پروگرامهای مشوره دهی یعنی کم ساختن مصرف مواد مخدر و تبدیل نمودن مواد مخدر از قوی به ضعیف و توصیه استفاده از آب سرد سکندر به تداوی معرفی گردید. تداوی سکندر بپایان رسید و فامیلش دفتر را قدردانی نمودند.

دفتر زندگی نوین آنده افرادی را که از مواد نشه بی به طریق زرقی استفاده میکنند بمنظور تشخیص ویرس اچ-ای-وی و هپیتایس بی و سی و دیگر امراض ساری به بانک خون معرفی مینماید. بعد از تکمیل نمودن معاینات در بانک خون کلینک مرکزی دکتوران دریافتند که سکندر بد بخت به مرض لاعلاج ایدز مصاب میباشد. این بود داستان تلخ يك دوست تداوی شده مواد مخدر که مرگ در انتظارش است

د گردیز د معادینو د تداوی په مرکز کی د تداوی شوی  
معتاد د ژوند رښتینی کیسه- ولایت خان اجتماعي کار کوونکی

**د سنجر د ژوند لنډه کیسه:-**

زه د پروان په ولایت کی پیدا شوی یم، یو ورور او دوه خویندې لرم. په مور او پلار باندې زیات گران او په ناز باندې به یې سترولم. په ماباندې یې هیڅ قسم تکلیف نه دی راوستی. په پروان کی زما پلار د نساجی په کارخانه کی کار کاوه. ما ورته یوه ورځ وویل چې پلار جانانه ماته یو بایسکل واخله. هغه راته وویل چې بچیه کله چې میاشت پوره شي نو زه تنخوا اخلم بیا به بایسکل درته واخلم! کله چې میاشت پوره شوه نو پلار ماته بایسکل واخیست او زه د بایسکل په لیدلو ډیر خوشحاله شوم.

زه په ماشومتوب کی زیات جنگي او شوخ وومه، دیني سبق مي د خپل کلي په جومات کی ویلی دی او نور سبق مي نه دی ویلی ځکه چې شوق او علاقه مي ورسره نه وه.

کله چې ۱۴ کلنی ته ورسیدم نو د ماما خیلو د کونډې په لور مین شوم او زړه مي پرې بایلود. په دې خاطر مي ایران ته د تللو تصمیم ونيو، چې روپی وگټم او بیا د همدغې جني سره واده وکړم او با لاخره ایران ته ولاړم او په ایران کی مي ۴ کاله تیر کړه، وروسته له ۴ کالو څخه بیرته وطن ته راغلم او جني مي و غوښته، خو د جني وروڼه زما خلاف شول او نه یې غوښتل چې دا جني ماته راکړي. ما ورته ترور او د ترور میره دواړه د غوښتنې دپاره ور ولیدل. خو هغوي ورته داسې شرطونه وضع کړل چې ددې جني غوښتلو څخه تیر شي خو ما ورته وویل چې هر قسم وي دا جني به زه خان ته په نکاح اخلم. بالاخره ددوي ټول شرطونه مونږه ومنل هیڅ عذر یې پاتې نه شو او جني یې ماته راکړه او زما کوژدن چې کله وکړای شوه نو ما بیا ایران ته د تللو تصمیم ونيولو. او ایران ته روان شولم، کله چې ایران ته ورسیدم نو هلته مي په کار باندې شروع وکړه مزدوري به مي کوله او روپی به مي گټلې او زړه کی مي داهیله وه چې کور ته به ځم او واده به کوومه. کله به چې د وطن څخه کلیوال راټلل نو هغوي به ویل چې د کومي جني سره چې تا کوژدن کړي ده هغه د پیریانو مریضي لري نو زه به ډیر خفه کیدلم او تشویش مي ورځ په ورځ زیاتیده، پدې وخت کی مي د تریاکو په څښلو شروع وکړه په دې خاطر چې یو خوا مي تشویش ختم شي او بل دا چې کله به مي تریاک څښل په ستریتوب به نه پوهیدم. اول کی مي یو ځل ځکول خو میاشت روسته دوه ځلې شول.

دوه کاله روسته زه د ایران څخه وطن ته راغلم. کله چې وطن ته راغلم او دلته تریاک په اسانی سره پیدا کیدل نو د تریاکو ځکول مي نور هم زیات شول. بالاخره د تریاکو نشه راته کمزوري ښکاریده نو په پوډرو مي شروع وکړه او د پوډرو په عمل باندې اخته شوم.

کله چې زما وضع ورځ په ورځ خرابیده او کمزوری کیدم او د واده مي هم یوه میاشت کیدله نو زما د پلار د ماما خوي راته وویل چې په گردیز کی د معتادینو د تداوی دپاره شفاخانه جوړه شویده! او زه یې راوستم او په شفاخانه کی یې بستر کړم.

کله چې زه بیرته کور ته لاړ شم نو زما تصمیم دادی چې په آینده کی به بیا نه تریاک او نه پوډر ځکوم او خپل ژوند به کوم او خپلې مور او د نور فامیل دغرو عذر، احترام او خدمت به کوومه او بل داچې ما اوس واده کړی زه باید د هغې ژوند او آینده د بچیانو د ژوند په باره کی فکر وکړم او بیا خو د ابد عمل دی چې سړی د ژوند څخه خلاصوي هم یې دا دنیا بر باده وي او هم یې هغه دنیا خرابه وي.

او د نوي ژوند په خاطر باندې ما دا تصمیم ونيولو چې نور به د پوډرو او تریاکو څخه پر هیز کوومه او د وحشت ژوند څخه به د انسانیت ژوند ته انشاء الله را گرځم.

د گریز د معتادینو د تداوی په مرکز کې د تداوی شوی  
معتاد د ژوند رښتیني کیسه - استاد صلاح الدین - اجتماعي کار کوونکی

## د معتاد د ژوند کیسه

زه فهیم د لوگر ولایت د مرکز اوسیدونکی:

کله چې زه اول معتاد کیدم نو زما یو اوبنی یعنی زما د خور میره چې نوم یې جمال ناصر دی هغه په پوډرو معتاد وو او ما تر دې وخته پورې سگرت هم نه ځکول. زما پلار به هره ورځ ورته نصیحت کاوه. اخر دې ته خبره ورسیده چې زما پلار ورته وویل چې زما لور ته طلاق ورکړه، زما اوبنی فکر وکړ چې پدې شکل نه کیږي. هغه و چې زه ایران ته لاړم په ما پسې ۵ ورځې وروسته زما اوبنی ایران ته راغی او یوه ورځ بله ورځ یې د پوډرو دود را کړ تر څو چې زه هم معتاد شوم او د معتاد کیدو نه وروسته زه خپل کور ته راغلم. کله چې زه کور ته را غلم نو زما اوبنی هم راوړسید، زه ډیر زیات خوماري ووم خو ما ته د پوډرو ساقیان معلوم نه و خو زما اوبنی ته د پوډرو کسان معلوم و. نو زما یواځینی ځای د اوبنی کور وو او هر وخت به د اوبنی کور ته ورتل او نشه به مو کوله، زما پلار او مور راته وویل چې د اوبنی خواته مه ورځه! ما به ورته ویل چې ولې؟ دوي به ویل چې دا معتاد دی خو زما اوبنی به چې یو قسم کاوه، ما به دوه قسمه کول چې مونږ نشه یان نه یو! اخر داچې د ایران قرضداري را ورسیدل او زما ژوند تر یخ شو ځکه په ماهر د کور خلک خبر شول. یوه ورځ چې زما پلار، مور او ښځې می درې واړو لاس یې یو کړ او زه یې په کور کې بندې کړم. یو څو ورځې بندې وم، یوه ورځ می د کور د بام نه ځان وارتاوه او ځان می خپل اوبنی ته ورساوه، هغه تیار په پوډرو ناست و، ما ورته وویل چې ژر کوه ډیر خراب یم، هغه راته وویل چې مفتنه نشه نه کیږي! هغه ته می وویل ولې؟ اول دې پوډر را کول او اوس داسې خبره کوي، هغه وویل چې ته ما د ځان په شکل (ځان غوندي) کولي. کله چې ما پوډر ځکول نو مور می راپسې راغله خو مونږه ورپسې دروازه بنده کړه، زما مور دروازې ته راوړسیده او غږ یې وکړ چې دروازه خلاصه کړه! خو زما اوبنی به چې یوه کنځله کوله نو ما به دوه کنځلي کولي، تر څو چې مور می بیرته کور ته لاړه. یوه ورځ وه چې زه د کور نه کویتي ته لاړم، په کویتي کې گرځیدم چې گورم پلار می ولیده. ځان می ترې پټ کړ، بیا زه یوه هوټل ته لاړم چې مالک یې زما د خاله زوي و، زه هلته ورغلم هغوي ته می اعتبار درلود ځکه چې هغه زما په معتاد کیدو خبر نه و، ما ورته وویل چې زما غاښ درد کوي، ماته روپی راکړه چې زه پرې غاښ وېسم! ۲۰۰ روپی یې راکړې، ما چې روپی ولیدې نو ورته ومی وویل چې ۳۰۰ روپی نورې راکړه چې زه پرې جامې واخلم، هغه ۳۰۰ روپی راکړې چې ټولې ۵۰۰ روپی می واخستی نو بیا می ورته وویل: ۵۰۰ نورې روپی راکړه! پدې وخت کې هغه پوه شو وې وویل چې روپی واپس راکړه! ما ترې منډه واخیسته او غږ می ورته وکړ چې روپی به نه غواړي او د هوټل نه ووتم. لولکل مو تر راغی هغه ته وختم او په موټر کې سور شوم او کله چې د حبیب نالی ته ورسیدم نو موټر نه کوز شوم کله چې زه روان شوم نو و می کتل چې په لوره باندې می پلار او د خاله زوي ولاړ و او ما د حبیب نالی په امتداد منډه کړه، د حبیب نالی په غاړه باندې ساقیان ناست وې او پوډر خلکو ته ورکوي. کله چې زه اخیری ساقی ته ورسیدم نو ورته می وویل چې پلار می را روان دی! هغه راته وویل چې: اوده شه! او زه پدې چټله او مردارۍ کې پرې وتم او په ما باندې یې برستن واچوله، ما ځان په برستن کې ښه پټ کړ او پلار می د یو سره پوډریان لټول. کله چې ما ته راوړسیدل نو ساقی ورته وویل چې څه درنه وړک شویدی؟ پلار می ورته وویل چې زما خوي دی او دیخوا ته راغی، په هغه پسې گرځم، ساقی ورته وویل چې څه نشانه یې ده؟ هغه ورته نخښه وویله، ساقی ورته ویل چې پورته ولاړ! او منډه ورپسې واخله هغه و چې دوي پورته ولاړل او ساقی ماته وویل چې پاڅه! زه پورته شوم او هغه و چې د نورو هوټل ته ولاړم او هلته می قاچاقبران پیدا کړل، خبرې می ورسره وکړې چې ما ایران ته ورسوي. کله چې مونږ د مرز نه تیر شو او په یوه ځنګل ټول ۲۱ کسان روان شو. له ځان سره می فکر وکړ چې زما د لاسه خو مزدوري نه کیږي؟! نو په ځنګل کې می ځان و غورځاوه. زه پدې ځنګل کې پاتې شوم او چې سهار شو سرک ته ووتم او د سرک په سر باندې پروت وم چې د چرګانو مو تر راغی او زه پکې سپور شوم او شیراز ښار ته ورسیدو بیلې د شیراز په ښار کې د یوه قاچاقبر سره خبره وکړه او مونږ د اصفهان ښار ته ورسیدو. د اصفهان ښار کې اوسیدو،

مونږ څو کاله د اصفهان په ښار کې تیر کړل. بیا مې په داسې حال کې چې یوه جوړجامي او یوه جوړه خېلي په پښو وې کور ته راغلم، کله چې کور ته راغلم نو زما حالت یې چې ولیدلو نو ډیر خفه شول. خفگان هله پیدا شو چې زما قرضداري راغلل او دروازه به یې ټکوله چې پلار به مې ورغی نو وبه یې ویل چې ستا په زوي باندې زموږ قرض دی په روپو پسې راغلی یم، پلار به چې اطاق ته راغی نو ډوډۍ ته به ناست او بد رد به یې شروع کړل، چا به ډوډۍ وخوړه او چا به ونه خوړه. وخت همداسې تیریده او ورځ په ورځ حالات خرابیدل، حتی زما ښځې هم ما ته د خاوند په څیر نه کتل او زما په خپل کور کې ما هیڅ حیثیت نه درلود. حتی د کور د یوه فرد په سترګه چا راته نه کتل چې ما به پوښتنه وکړه د یو کار یا خبرې نو راته به یې وویل: چې ته یو پوډري انسان یې ستا به څه خبره وي؟ ستا به غیر د درواغو او غلا نه بل څه کار وي! پلار به ویل: ستا د لاسه خو زه په کلي او قوم کې خبره نشم کولی چې کومه خبره وکړم نو خلک راته وایي چې ته ولی خبرې کوې؟ که تا د خبرو لیاقت درلودلای نو د خپل زوي مخه به دې نیولې وای! د خپل زوي دلase راته هیڅ ابرو او عزت پاتې نه شو او همداسې ورځې تیریدې او زه به د خپل اوبښي ځای ته ورتلم چې څه وخت زما اوبښي زما پلار ته کنخل او رد بد وویل او مابه پلار ته د خپل د اوبښي نه زیات کنخلي کولی. اخر زما پلار په تنګ شو نو زیارتونو او ملایانو ته یې په ورتلو شروع وکړه چا به ورته ویل چې: په زوي دې تعویذونه شويدي! اخیر دا چې یوه ورځ یې ماته وویل: راځه ملا ته څو! زه ورسره روان شوم او د گردیز ولایت ته راغلو. د گردیز ولایت په قوماندانۍ کې د معلم صاحب په نامه یو کس کار کوي، هغه د خان سره پولیس واخیسته او په دې وخت کې زه ډیر وارخطا شوم ځکه چې معتاد سړی ډیر زیات ویریري نو ما ورته وویل چې چیرته څو؟ معلم صاحب او پلار مې وویل چې ملا ته څو! یو وخت ؤ چې د بلند منزلو خوا ته راغلو، ما فکر کاوه چې بندیکاني ته مې بیایي، چې موټر ودریده نو را ښکته شو او پلار راته وویل چې د معتادینو شفاخانه ده! کله چې شفاخانې ته راغلو نو اول زما پلار خبرې وکړې او ماته پلار وویل چې چا درنه پوښتنه وکړه چې پخپله راغلی یې که په زور یې راوستی یې؟ نو ته به ورته وایي چې: زه په خپله خوښه راغلی یم او که داسې دې ونه ویل نو بیا دې خبر نشته! ما ورته وویل چې سمه ده، نو کله چې په نامه د معلم صاحب خان جان راغی نو ما ورته وویل چې: زه د پلار نه ویریرم نو ما ترې لرې کړی. هغه ؤ چې زما پلار یې له ما نه جدا کړ، بیا یې زما نه پوښتنه وکړه چې ته پخپله راغلی یې که په زور؟ ما ورته وویل چې نه گوري چې پولیس دي او پلار دی! بیا یې رانه پوښتنه وکړه چې نشه پرېږدي که نه؟ ما ورته وویل چې ما په کوپټه کې اوریدلي دي چې څوک نشه کوي په اخیر کې یو څو ورځې نشه کمه کړي او بیا په شفاخانه کې په معتاد درونه کم وي. ما ته یې ۶ ورځې وخت راکړ او ما نشه کمه کړه او په شپږمه ورځ راغلم او زه ودان سنتر کې داخل شوم، کله چې زه داخل د تداوي شوم نو ورځ په ورځ به د صحت خاوند کېدم، پس دیوې میاشتې نه زه خارج د شفاخانې شوم، زه کله چې کور ته نږدې شوم زیږی مازیګر ؤ او ماښام ته وخت کم ؤ او زما پلار او مور او زما ښځې او ورو ماشومانو مخې ته رامنډې کړي او ما ورسره روغېر وکړ او د خپل پلار او مور لاسونه مې مچ کړل او نور د کور خلکو ډیر په خوشحالي ښه راغلاست راته وویل او ډیر زیات خوشحاله وؤ او څه وخت چې په کور کې کیناستو نو د شفاخانې د تداوي پوښتنې یې شروع کړې، پلار راته وویل چې لس ورځې به د کورنه بهر ته نه وځي! هغه ؤ چې زما پلار لس ورځې ویلي وې خو ما دولس ورځې په کور کې تیرې کړې کله چې دولس ورځې پوره شوې نو ما پلار ته وویل چې تا ۱۰ ورځې یادې کړې وې او ما ۱۲ ورځې تیرې کړې نو پلار راته وویل چې نه پوره ۶ میاشتې به کور کې تیروي، ما وویل چې صحیح خبره ده! او ورسره ومې ومنله، هغه ؤ چې یو څه وخت ما په کور کې تیر کړ، یوه ورځ کار ته لارم او کار مې شروع کړ. ۳۲ ورځې ما کار وکړ او ۹۶۰۰ روپۍ مې پلار ته ورکړې او پلار ته مې وویل چې ما ۳۲ ورځې کار کړیدی او د ورځې ۳۰۰ روپۍ مزدوري وه، کله چې یې روپۍ واخیستې نو زما پلار ۵۰۰ روپۍ زما ښځې ته ورکړې او زما ښځې ته یې مبارکي وویلې او ورته و یې وویل چې اوس ستا خاوند ډیر ښه شویدى او ته یې پوره قدر، احترام او خدمت کوه او دینه روسته زه او پلار مې دواړه کار ته لارو. ۱۰ ورځې کار مو په شریکه وکړ، ۶۰۰۰ افغانۍ مو راوړې او اوس راته پلار وایي چې د کور او ځمکې اختیار ستاسره دی، ته اوس د کور مشر یې او اوس د خدای (ج) فضل دی پوره د ابرو او عزت خاوندان شو. اوس د خپل کور او فامیل مشري زما په غاړه ده اود الله (ج) شکر اداء کوم چې ددې بلانه خلاص شوم



**Published by:** Integrated Drug Prevention , Treatment and  
Rehabilitation Project in Afghanistan (IDPA)  
German Technical Cooperation (GTZ-IS)  
Funded By The Foreign & Common Wealth  
Office (FCO), UK

**Designed by:** Mahboobullah, documentation officer, IDPA

**Printed by:** Wali Priniting Press, Kabul Mob 070 20 73 69

Copyright © by IDPA/GTZ-IS

**Contacts:** Dr. Shairshah Bayan,  
Project Coordinator, IDPA  
GTZ-IS Kabul  
Charahi-e- Sedarat House No 33/2  
Kabul, Afghanistan  
Tel: (0093 )-0-70280930  
E-mail: [Shairshah.bayan@gtz.de](mailto:Shairshah.bayan@gtz.de)

Hans - H. Dube  
Regional Director Afghanistan and Pakistan GTZ-IS  
Charah-e-Sedarat, House No 33/2, Kabul  
Tel: +93 (0) 70 288 697  
E-mail: [Hans-H.Dube@gtz.de](mailto:Hans-H.Dube@gtz.de)

Christoph Berg  
Head of Project  
Eva Schildbach  
Drug abuse prevention expert  
Development Oriented Drug Control Program GTZ-IS  
P.O.Box5180; D-65726 Eschborn  
Tel: + 49 - 6196- 794202